

پشاور رجعت می نماید و بعد از آن به هند بر می گردد. (دوباره همه با علامت موافقت سر می جنبانند) مکناتن ادامه می دهد.

دوم - سرداران متعهد می شوند که قشون برتانوی بدون اینکه کسی در راه سفر متعرض آنها شود سفر کنند با تمام احترام با آنها رفتار شود و تمام مساعدت ممکنه را در تهیه وسایل نقلیه و آذوقه دریافت نمایند. (اکبر خان با بی حوصلگی باین مطلب اعتراض نمود که ضرورت تهیه آذوقه به انگلیس ها نیست زیرا آنها می توانند فردا عازم وطن خود شوند.)

مطابق پیشنهاد برتانوی قشله های غزنی، جلال آباد، و کندهار باید قشون کابل را دوباره بجانب هند تعقیب می نمودند و بمجردیکه طور مصئون به پشاور رسیدند دوست محمد خان به افغانستان بر می گشت. شاه شجاع حق انتخاب اینکه قشون برتانوی را همراهی کند یا در افغانستان باقی بماند خواهد داشت و در هر دو صورت مستمری را دریافت خواهد نمود و عفو عمومی اعلان خواهد شد. (این ماده دیگر مداخله غضب آلود اکبر خان را برانگیخت ولی دیگر سران يك بار دیگر تقاضا کردند که خموشی بگزینند.) و بالاخره چون در بین افغانها و انگلیس ها همواره دوستی وجود داشته است مهمتر و عاجل فوری از همه به مجرد امضای قرارداد مواد غذایی به انگلیس های مقیم چهارونی تهیه خواهد شد که در بدل آن البته آنها قیمت آن را تادیه خواهند نمود.

پس از دو ساعت مذاکره که (با آرامش و خود داری ممکنه تا آنجائیکه توقع می رفت) صورت گرفت از نگاه پرنسیپ شرایط مورد قبول واقع شد و موافقت شد که برتانوی ها در ظرف سه روز چهارونی را

ترك نمايند، در عين حال سران افغان بدون معطلی آذوقه ارسال خواهند داشت. مكناتن كه در يك موقف ضعيف قرار داشت حق داشت ادعا نمايد كه تا آنجائيكه توقع شده مي توانست وظيفه خود را اجرا نموده بود و در يك راپور ناتمامش كه بعد از مرگش در بين كاغذهاي او بدست آمد دلايل قوي به طرفداري از جريانيكه با بي ميلي مجبور به تعقيب آن شده بود نوشته بود :

«تا جائيكه ما دريافته ايم همه كشور بر عليه ما قيام نموده اند، تمام ارتباطات ما از هر طرف قطع شده است تقريباً همه مامورين دولت خواه آنانكه از ما مبالغه معاش مي گرفتند خواه آنانكه از طرف (شاه شجاع) اجير بودند همه وفاداري خود را به سران جديد اظهار داشته و تعداد كثير نوكران و چاكران شاه شجاع را ترك کرده اند. چهل روز است كه ما با دشمن كه تعداد شان نسبت بما خيلي زياد است تحت شرايط فوق العاده غير مساعد جنگيده ايم و ضايعات جاني قابل ملاحظه را متحمل شده ايم و در ظرف يك يا دو روز ما بايد از گرسنگي تباه مي شدیم. راجع به زود فرا رسيدن موسم سال و سردی فوق العاده كه از اثر آن قشون بومي (مرادش قشون هندي بود) ما شديداً آسيب مي بينند سخني نمي گويم. مكرراً از طرف مقامات با صلاحيت نظامي خبر داده مي شد كه از دست قشون ما هيچ چيز بر نمي آيد و با تأسف بايد علاوه كنم كه فرار در بين قشون از وقايع عادي شده بود. شرايطي كه من فراهم كردم آوردم بهترين شرايط ممكنه بود و تباهي حيات پانزده هزار انسان هيچ سودي به كشور ما نداشت در حاليكه حكومت ما تقريباً مجبور مي شد تا به هر قيمتي كه باشد انتقام سر نوشت ما را بگيرد.. ما از افغانان باين ترتيب

به شکل دوستانه جدا می شویم درین صورت من احساس رضایت می نمایم که هر حکومتی که بعد ازین شاید رویکار بیاید همواره متمایل به ایجاد حسن تفاهم با ما خواهد بود.»

ولی نتیجه برآستی تباهی پانزده هزا انسان در آینده ارسال یک قشون دیگر با بی میلی از هند جهت انتقام سرنوشت آنها بود. مذاکرات از ابتداء بنا بر عدم اعتماد عمیق دو جانبه محکوم به ناکامی بود قائدان افغانکه بر انگلیس ها شبه داشتند چهاونی را تا زمانیکه برآستی تخلیه نخواهند کرد از ارسال مقدار زیاد مواد غذایی وعده شده خود داری و یک مقدار کمی آذوقه که فرستاده هم شد در مقابل توپهای دهن بسته چهاونی از طرف یک دسته غازیان که در بیرون دیوارهای چهاونی جمع شده بودند غارت گردید. کاپیتان جانسن گفت: (غازی ها با شمشیر، خنجر و تفنگ های دهن پر مجهز بودند آنها مستقلانه عمل می کردند بما طعنه می زدند. و همه ما را توهین می نمودند. مردمی که از شهر غله یا سبوس می آوردند اکثراً غارت و لت و کوب می شدند. با آنکه حیوانات و افراد ما از گرسنگی می مردند هیچ اقدامی از طرف مقامات نظامی ما برای جلوگیری ازین پیش آمد صورت نمی گرفت.) رؤسای افغانی اعتراف می کردند که آنها قادر به سرگیری و رهبری غازیان نیستند و از مداخله انکار می ورزیدند.

چنان معلوم می شود که تصمیم به بازی بسیار خطیر می گیرد. (مطابق موافقت نامه قرار بود مارش جالب جلال آباد پانزده دسامبر آغاز یابد ولی حرکت بنا بمیان آمدن سوالات جدید از یک روز به روز دیگر به تعویق می افتاد. بتاريخ هژده دسامبر پنج انچ برف بروی زمین بارید. روز

ما بعدش مکناتن اوامری برای تخلیه قشله های قندهار، غزنی (که درین لحظه تحت محاصره بود) به جلال آباد نوشت ولی در عین حال او در خفا با بعضی از خوانین داخل مکاتبه بود. وی هنوز امیدوار بود که بین افغان ها تفرقه بیاندازد و خود و حکومتش را از خجالت تسلیم وارهاند. بخاطر باید داشت که طبق گفته خود مکناتن برای قشون انگلیس در چهارونی یک یا دو روزه آذوقه باقی مانده بود باین ترتیب از تاریخ پانزده دسامبر الی شش جنوری سال ۱۸۴۲ اگر افغانها مطابق وعده آذوقه به انگلیس ها نرسانده بودند چطور اردوی پانزده هزار نفری انگلیس توانسته بود بیست روز را بدون غذا بسر ببرد.

از ابتداء مکناتن امیدوار بود که تفرقه را بین قیام کنندگان بیندازد و به مکرر شکایت کرده بود که (کاملاً جای تعجب است که آنها چطور باهم متحد شده اند.)

حالا او شمه ای از امیدواری ها را می دید. سران درانی بخاطر داشتند که دوست محمد خان با چه دست قوی بر آنها حکومت می راند دوباره جانب شاه شجاع رو آوردند. آنها پیشنهاد نمودند که شاه شجاع بشرطی بر تخت باقی مانده می تواند که موافقت نماید دختران او با قائدین بزرگ ازدواج کنند و تعهد نماید که عشیره بارکزائیها را وزرای موروثی خویش می سازد. همچنان آنها اصرار می کردند چون افغانها از تشریفات که شاه شجاع همواره تا سرحد مزخرفات پیش می برد متنفرند وی باید این عمل اهانت آمیز را که ساعت ها مردم را در دروازه در بارش بامید شرف یابی میلی باین شرایط موافقت کرد اما چند روز بعد غرور وی بر او غلبه کرد و موافقت خود را پس گرفت. همانطوری که لیدی سیل

شرح داد عدم همکاری نامبرده باعث تغییر سیاست شد. شاه شجاع بخاطر انکار از رفع تشریفات طویل و یا اجازه دادن ازدواج دخترانش با سران افغان چنانکه پیشنهاد شده بود از طرف انگلیس ها متروک و مردود شد.

مکناتن به مساعی خود برای استعمال يك دسته افغان ها به مقابل دسته دیگر شان دوام می داد. در حالیکه ظاهراً با بارکزائیا اکبر خان عقد بسته بود متعاقب آن مکناتن سعی می کرد تا با دادن رشوت و وعده های بزرگ عده را وادار به اعلان طرفداری شاه شجاع و انگلیس ها بنماید.

دستیار و گماشته، عمده، او درین معامله پیچیده - موهن لال سکرتر الکساندر برنس بود. موهن لال يك توطئه گر فطری بود و پس از کشته شدن بادارش در کابل باقی مانده و تماس خود را با تمام دسته ها حفظ داشته بود. مکناتن که درین وقت (هیچ نمی دانست که از يك روز تا روز دیگر بالآخره باکی قرارداد خروج قشون بدبخت را امضاء می نماید) مرتباً به موهن لال می نوشت و تاکید می کرد که ببیند با چه موافقتی با این یا آن دسته رسیده می تواند. هرگاه يك تعداد افغان ها آرزو داشته باشند که قشون در کابل بماند سن خود را در نقض قرارداد عزیمت آزاد خواهم دانست زیرا آن قرارداد را از روی این عقیده که مطابق آرزوهای ملت افغان است عقد نموده بودم. در خفا شنیده می شد که سفیر ازین هم پیشتر رفته و انعام برای بدست آوردن سر قاتندان نیرومندتر افغانها تقدیم نموده است. این حقیقت نداشت ولی همینکه شایع شده بود کافی بود که بر زوال مکناتن مهر گذاشته شود.

بعدها در شام ۲۲ دسامبر کاپیتان سکینر بسوار اسپ با دو نفر همراهانش از کابل به مقصد صرف طعام با مکناتن در چهارونی آمدند. سکینر را (که همه نسبت به وضع شریفانه و فکر مهذبش جنتلمن جیم صدا می کردند) در آغاز جنبش در شهر بند افتاده بود و برای مدتی توسط رفقاییش در پناه گاه نهانی بسر می برد. اینک به ترتیب عجیبی ظهور نموده و مهمان محمد اکبر خان بود و بنا بر آن به نمایندگی اکبر خان آمده بود تا سفیر را ببیند و حامل پیام بسیار شگفت آوری بود. از جمله دو نفر افغانهای همراه او یکی پسر عم محمد اکبر خان و دیگری یک رفیق صمیمی بود که در تمام مدت اشغال یکی از حامیان ثابت قدم بریتانیوها بود.

مکناتن مشتاقانه به آنسوی میز نان می نگریست تا اینکه سکینر با خنده دیوانه واری که وی احساس کرد لبریز از مواد منفجره است به سخن آغاز کرد ولی واضح نمود که آن پیغام عجیب را تنها در حضور دو افغان که از نشستن با کافران در سر یک میز انکار کردند می تواند بگوید.

پس از صرف طعام شب آن دو نفر در یک اطاق مخصوص با سفیر و جنتلمن جیم یکجا شدند و در آنجا پیشنهاد اکبر خان آشکار شد. این تخلف بزرگی بر علیه اکثریت بزرگ قاندین افغان بود. مطابق این پیغام شجاع بر تخت سلطنت باقی می ماند در حالیکه اکبر خان وزیر او می شود. انگلیسها با باقیماندن برای هشت ماه یا بیشتر دیگر از آبروریزی خویش جلوگیری خواهند کرد و بعد از آن ازین مملکت مثل اینکه بخواهش خود می برابند خارج خواهند شد و اکبر خان برای اینکار سی صد هزار

روپیه طور انعام از حکومت بریتانیه علاوه بر چهار صد هزار مدد معاش سالانه عمری دریافت خواهد داشت.

سکینر گفت رؤسای غلزائی های مشرقی آماده همکاری هستند و این معامله باید طی ملاقات مکناتن با آنها و اکبر خان روز دیگر در يك نقطه خارج از چهاونی مطرح شود سفیر می تواند يك قطعه عسکر را آماده نگهدارد تا به مجرد يك اشاره آنها نه تنها نقطه نیرنگی را که مشهور به قلعه محمود خان بود تسخیر کنند بلکه دشمن دیرینه شان امین الله خان را که یکی از دو سرکردگان در قتل برنس بود نیز اسیر نمایند. پسر عم اکبر خان واضحاً اشاره کرد که برای تأدیه ما زاد سر امین الله خان شاید بقسم تحفه و اثبات نیت نیک اکبر خان به سفیر تقدیم شود ولی مکناتن ازین پیشنهاد با انزجار امتناع ورزید.

مکناتن باقی طعمه پلان را بلعید و با عجله کاغذی را که این حقیقت را در خود ثبت می نمود امضاء نمود.

بعدها بریتانویها سرهای خود را از روی انتقاد بر عهد شکنی مکناتن با رؤسای افغان بخاطر يك موافقتنامه خصوصی با اکبرخان می جنباوندند. باید بخاطر باشد که وی بدفاع از خود دلایل خوبی برای تائید این عقیده داشت.

(ازین دلایل در کتاب خود چیزی نمی گوید. «مترجم») او تحت فشار عظیمی در طول این هفت هفته قرار داشت و قوای نظامی او بدردهش نمی خورد. درین وقت به غربتی می ماند که به هر خس و خشاکی که ویرا ازین کشتی شکسته امیدهای وی در افغانستان نجات بدهد دست می انداخت.

جارج براد فوت هنگامیکه از مرگ سفیر شنید گفت: «مکناتن بیچاره نباید هیچگاه از دفترش خارج می شد او اشخاص را نمی شناخت و کاملاً از تشکیل و رهنمایی ترتیبات اداری عاجز بود.»

اشخاص خونسرد دیگری وجود داشت که خطرات او را می توانستند ببینند. موهن لال که خودش در توطئه ماهر بود بر اکبر خان ظنین شده بود و قبلاً به سفیر اخطار داده بود که سردار جوان او را فریب می دهد. حالا بعد از صرف طعام شب با سکینر موهن لال دوباره به مکناتن نوشته از وی التماس کرده بود خیلی ها مراقب حال خود باشد و زیاد به ملاقات محمد اکبر خان در خارج چهارونی نرود زیرا که هیچ کس به سوگند او اعتماد نمی کند. حسن خان جمعدار تفنگچی های مکنزی شخص دیگری بود که مکرراً سر ولیم را از امکانات انجام مرگبار ملاقات های خسته کننده او با رؤسای افغان بر حذر داشته بود. او مناقشه می کرد که بلا شك وی بهتر از سر ولیم مقاصد هموطنانش را قضاوت کرده می تواند. مکنزی هم نسبت به آن شك داشت و هنگامیکه مکناتن از پیشنهاد سکینر بوی گفت ناگهان اظهار داشت که این يك توطئه است. سفیر به عجله جواب داد: «يك توطئه. مرا تنها به آن بگذار، در مورد آن بن اطمینان کن!»

ولی برآستی توطئه ای در کار بود. اکبر خان در ته دل هیچگاه آرزو نداشت تا به شاه شجاع اجازه دهد که به سلطنت دوام بدهد و نه بفکر قربانی باین دام افتاد.

تمام داستان به مقصد امتحان نیت نیک مکناتن جعل شده بود. اگر وی به این دام می افتاد او محکوم می شد بالاخره با این دام افتاد.

در صبح ۲۳ دسامبر مکناتن ازین انکشافات جدید و از سهمی که انتظار می رفت قشون در آن بگیرد به الفنستون خبر داد. جنرال که نسبتاً کند ذهن بود بسادگی راجع به تمایل دیگر بارکزانپها که تا حال سهم فعال در مذاکرت گرفته بودند سوال نمود. مکناتن با بی قراری جواب داد: «آنها درین دسیسه شامل نیستند» این قسمت گفتگو الفنستون را نگران ساخته بود با اندیشه زیاد سوال نمود که آیا سفیر از کدام دسیسه هراسی ندارد. . . . مکناتن گفت: «از هیچ يك، من از شما خواهش می کنم که به هر سرعت و آرامی ممکنه دو کندک و دو توپ را برای تسخیر قلعه محمود خان آماده ساخته باقی کارها را بمن وا گذار شوید.» الفنستون هنوز هم شك داشت. مکناتن گفت: «بسیار خوب، اگر شما فوراً قشون را برای مقابله با دشمن (مجاهدین) امر سوق بدهید من با شما همراهی خواهم کرد و من مطمئنم که دشمن (مجاهدین) را شکست خواهیم داد.» جنرال با نا امیدی گفت: «مکناتن! من نمی توانم اینکار را بکنم، به قشون نباید اعتماد شود.» او دوباره بموضوع خطرات دسیسه برگشت ولی هوشدارهای او در نظر مکناتن مانند داد و بیدادهای ابلهانه گذشته اش بود که در آغاز از الفنستون شنیده می شد. ریش را برگشتاند و از روی سرزنش گفت: «من این چیزها را بهتر از شما می دانم» يك ساعت بعد مکناتن در حالیکه لارنس، مکنزی و تریور با او همراه بود سواره از چهارونی جانب محل ملاقاتش با اکبر خان بیرون شد.

قرار بود شلتون قیادت دو کندک را به عهده می گرفت که تصور می شد قلعه محمود خان را تسخیر و امین الله خان را اسیر کند. ولی قشون آماده نشده بود. حتی قطعه کوچک بدرقه سوار تحت قیادت

لیفتنانت لوکیوت از قطعه سوار بمبئی نتوانستند در وقت معین صف آرائی نمایند و سفیر تقریباً تنها حرکت کرد و با وی محض سه افسر اداره اش یک تعداد ملازمان محافظ سفارت حرکت نمودند. او با اوقات تلخی گفت این غفلت از طرف نظامیان یک نمونه از هر اقدامی بوده که از شروع قیام همواره با آنها بوده است. لارنس دوباره سوال کرد که آیا خطر یک دسیسه می‌رود؟ مکناتن با خشونت گفت: «دسیسه! البته خواهد بود ولی من چه می‌توانم بکنم؟ جنرال ناتوانی خود را برای جنگ اظهار داشته است، هیچ امید امداد از کدام طرف نداریم، دشمن (مجاهدین) ما را ملعبه خود قرار داده است، یکی از مواد قرارداد را ایفا نکرده اند و من هیچ اعتمادی بر آنها ندارم. زندگی را که من درین شش هفته سپری کرده ام لارنس شما خوب می‌دانید و بعوض اینکه من مفتضح شوم و دوباره زنده بمانم من خطر هزار مرگ را ترجیح می‌دهم موفقیت آبروی ما را حفاظت می‌کند و بر همه خطرات رجحان دارد.»

سفیر نمی‌خواست دست خالی به ملاقات برود. یک یا دو روز بیشتر اکبر خان یک جوهره تفنگچه دو میله قشنگ را که به لارنس تهنات داشت ستایش کرده بود و مکناتن فوراً آنها را از باورش خریداری و به سردار تقدیم نمود. اکبر خان فوراً شروع به ستایش یک اسب عربی مقبول که مال کاپیتان گرانت اجودان جنرال بود نمود.

گرانت که با تأثر می‌دانست بعداً چه واقع خواهد شد و آرزو نداشت که اسب مادیان دوست داشتنی اش به جوان خشن افغان تعلق بگیرد فوراً قیمت آنرا به رقم فوق العاده پنج هزار روپیه گذاشت ولی مکنزی بنا بر توصیه سفیر این فروشنده ناراض را وادار ساخت تا سه هزار

روپیه را قبول نماید و حالا این اسپ مادیان عربی این دسته سوار کوچک را همراهی می کرد.

تقریباً سه صد و پنجاه یارد دورتر از چهارونی بر یک سرایشی که بر کمتر باریده بود و قالینی بر آن هموار شده بود اکبر خان و دیگر بزرگان سوار بر اسپ در انتظار بودند. پس از تعارفات معمول مادیان گرانت به سردار تقدیم شد و اکبر خان جواب داد: «منتدارم و راجع به تفنگچه های لارنس صاحب که می بینید آنها را آویخته ام نیز متشکرم، آیا حالا از اسپ پیاده نشویم؟» حتی حالا هم چنان معلوم می شد تا آخرین چانس به مکناتن بدهد که شبهات نسبت به حسن نیتش را مرفوع سازد زیرا هنگامیکه سفیر روی قالین در پهلوی وی نشست سوال کرد که آیا مکناتن برای اجرای پیشنهادهای شب گذشته کاملاً آماده می باشد یا نه. جواب این بود: «چرا نه!» و اکبر خان دیگر تردد نکرد.

درین وقت سه کاپیتان بریتانوی مکناتن مشغول مذاکرات دوستانه با دیگر افغانها بودند. مکنزی کوتوال سابق کابل را به گوشه می کشانده و مشتاقانه سوالاتی راجع به تفنگچه گمشده اش می نمود. رایحه اقدامی به قوت فضا را پیچانیده بود و افسران بریتانوی که مشاهده کرده بودند که یک جمعیت مسلح افغانها آهسته آهسته بطرف مجلس نزدیک می شوند و آنرا محاصره می نمایند پیشنهاد کردند که به آنها امر شود به عقب بروند. اکبر خان با تبسم گفت: «ضرورتی ندارد ما همه در یک کشتی هستیم و لارنس صاحب نباید کوچکترین هراسی بخود راه دهد.» اما لارنس که هنوز نارام بود، از قبول دعوت التماس کارانه برای نشستن و مطمئن بودن انکار ورزید. او در حالیکه بالای یک زانو نشسته بود

آهسته آهسته به عقب مکناتن خزید تا آماده برای مقابله باشد. او موقع این را نیافت و اکبر خان ناگهان صدا کرد (بگیر، بگیر) دستهای لارنس را از پشت سر گرفتند تفنگچه و شمشیر او را ضبط کردند. مکنزی مشاهده کرد که آشنای قدیم او کوتوال تفنگچه اش را بطرف سر او نشانه گرفته است.

تریور را نیز گرفتند و به عجله هر سه صاحب منصب انگلیس را بطرف اسپها بردند و در ترك زین پشت سر اسیر کنندگان شان سوار نمودند. برای آخرین دفعه يك نظر مکناتن را دیدند که رنگش از تعجب ترس سفید شده بود. بارقه كوچك او فرار کردند به استثنای رام سنگه يك جمادار راجپوت از دیسته ملازمان که دلیرانه برای نجات مکناتن شتافته بود و توسط افغانها جا بجا قطعه قطعه شد. در عین حال اکبرخان در حالیکه شراره های غضب از چهره اش می بارید يك بازوی سفیر را گرفت و سلطان جان پسر عم او بازوی دیگر او را فشرد.

معلوم می شد که آنها سعی دارند مکناتن را بطرف پائین پشته بکشانند.

پیش از آنکه سه افسر بریتانوی را بزور از آن صحنه دور نمایند فریاد خشن نا امیدي سفیر را شنیدند. آنهاثیکه زنده ماندند تا روز مرگ این فریاد و آن منظره چهره مکناتن را بخاطر داشتند.

اسپها به جانب قلعه محمود خان تاختند و سوران افغان آن حالا سعی داشتند تا اسیران شانرا از دست غلزائیها برهانند. که با نعره ها به آنها نزدیک می شدند. تریور بدبخت از اسپ افتاد یا پائین انداخته شد و فوراً زیر کاردهای غازیان جان سپرد. در يك جا مکنزی خود را با محمد

اکبر خان که از طرف مردم حالا نسبت این موفقیت جنگی اش بوی تبریک می گفتند دوباره روبرو یافت. غازیان با خشم زیاد به مساعی شان برای ساختن کار مکتزی ادامه می دادند ولی اکبر خان شمشیرش را به دفاع از افسر بریتانوی کشید و انصافاً مردانه در پهلوی خود گذاشت پس از آنکه او را لجات داد از خیره به او نگاه کردن خودداری نتوانست و با استهزاء گفت: «شما می خواهید وطن مرا بگیرید؟ می توانید؟ وطن مرا می خواهید تسخیر کنید؟»

مکتزی خود را با لارنس در حجره از آن قلعه کوچک یافت در حالیکه جمعیتی از غازیان دور آن می گشتند و سعی می کردند تا دروازه را خورد کنند. دو نفر از رؤسای غلزائی با آنها ملحق شدند و سعی می کردند تا آنها را با اطمینان دروغ مشهور دلداری بدهند که مکناتن و تربور سلامت هستند.

درین موقع امین الله خان با خشم بر آنها وارد شد و به آن دو صاحب منصب گفت که آنها بزودی به دهن توپ پرانده می شوند که این پیش آمد بدوان دو غلزائی را بسیار مشمئز ساخت و امین الله خان را تشویق کردند که خارج شود. در خارج اطاق کینه غازیان پایان نداشت و میله یکی از تفنگها از بین پنجره ها نمودار شد ولی پیش از آنکه فیر شود توسط آن دو غلزائی بیک طرف زده شد. باز هم انزجار و استهزای دیگری از جانب دریچه رسید و دست یک انسان که بسر چوبی میخ شده بود با تمسخر بالا و پائین می شد. غازیان فریاد زدند: «خوب ببینید! دستهای شما نیز همینطور خواهد شد» بعد آن دو افسر دریافتند که این دست سر ولیم مکناتن بود. سر و اعضای بدن سفیر قبلاً برسم ظفر در کوچه های

کابل گشتانده شده بود در حالیکه جسد او با جسد کاپیتان تریور از يك چنگك قصابي در بازار آویزان گردیده بود.

یادداشت مؤلف :

تقریباً همه گذارشات معاصرین تمام مسئولیت انتخاب الفنستون را به قوماندانی قوای انگلیس در کابل به گردن لارد اوکلند می اندازند. ولی معلوم می شود که انتخاب الفنستون از لندن سرچشمه گرفته بود.

لید پال مرستون در می ۱۸۴۲ به برادرش نوشت (ملامتی بزرگ درینجا به محافظان سواره نسبت داده می شود. هوب هاوس به تقرر الفنستون مخالفت کرده او را فکراً و جسماً برای این کار مساعد نیافت ولی فیتز رای سومرست پا فشاری کرد زیرا الفنستون رفیق وی بود و دیوک ویلنگتون از انتقادات هوب هاوس پشتیبانی نمی کرد. خیلی موحش است اگر این ضایعات انسانی را در نظر بگیریم که همه آنها هنوز در کابل سلامت می بودند.

معلوم می شود که لارد اکلان بعدی مسئول قسمی تباهی کابل می باشد مانند اتهامیکه بخاطر دسته سپاه خفیف بر او وارد شد.

تباھی



اکبر خان بعدها و در وقت دیگر در مورد قتل مکناتن در محفلی سخن رانده و گناه این کار را به گردن غازیان سرکش گذاشته بود. ممکن است این درست باشد که اکبر خان در اول وهله بجز اختطاف مکناتن و گروگان نگهداشتن او زیاده روی دیگری را مقصد نداشت. ولی شواهد قوی وجود دارد و انگلیسها همواره باور کرده اند که دستهای خود اکبر خان قتل سفیر را تسریع کرده بود. نامه ای از يك پسر عمش به عمش در قندهار همه شبها را در يك مورد از بین می برد. این نامه می گوید: «بالاخره سردار به سفیر گفت بیا! تا من تو را نزد نواب ببرم. سفیر به وحشت افتاد و به پا برخاست. اکبر خان دستهای او را گرفت و گفت: «ترا نمی گذارم به چهاونی برگردی.» سردار می خواست او را زنده با خود ببرد ولی موفق نشد، بعد از آن او تفنگچه دو میله خود را از کمر خود باز کرد و هر دو میل آنرا بطرف سفیر خالی کرد که پس از آن دو یا سه بار با شمشیر خودش ضرباتی بر او وارد نمود و باین ترتیب سفیر جابجا کشته شد.» کاردهای غازیان بعد از آن کار قطعه قطعه کردن او را بزودی انجام دادند.

تمام این وقایع در روز روشن در محلیکه ربع میل از موضع انگلیسها فاصله نداشت و کاملاً مقابل چشم انداز چهاونی صورت گرفت. براستی لیفتنانت وارن کم حرف که چشمش را از دقیقه که مکناتن چهاونی را ترك کرد ازو دور نداشته بود حالا جداً اصرار می داشت واضحاً دید که سفیر بزمین افتاد و افغانها به جسد او ضربه وارد می کردند. ایر حق داشت که بپرسد: «قشون ما در تمام این اوقات چه می کردند. قطعه محافظی که سفیر و رفقاییش را از چهاونی تعقیب کردند کجا بود؟»

قشون طبق معمول هیچ کاری نکرد زیرا هیچکس به آنها نگفته بود کاری کنند، قطعه محافظ سالماً به چهاونی برگشتند. افراد لو کیوت دیده بودند که سفیر هنگامیکه آنها بخم شدند تا به او ملحق شوند مورد حمله قرار گرفت و بلا درنگ برای نجات خویش پا در رکاب گذاشته و به سرعت تمام جانب چهاونی تاختند. لو کیوت پس از فریادهای بی جهت بالای آنها تا او را در امر نجات تعقیب کنند خودش به تاخت عقب آنها رسید و صدا می زد که سفیر روده شد.

(یکنفر از سپاهیان بدرقه نفس نفس زنان خبر لارد صاحب را گرفتند و با خود بشهر بردند) به الفتستون داد. وی این خبر پر اضطراب را ناشنیده گرفت حتی به اظهارات وحشتناک وارن که به آواز جهر فریاد می زد توجه نکرد.

جنرال بعدها به دلایلیکه بیان نکرد اظهار داشت که: «من و دیگران در آن وقت فکر کردیم که سر ویلیم به منظور مذاکرات بشهر می رود.» آجودان جنرال کاپیتان گرانت درین وقت نظر خود را بصورت رسمی

اظهار کرده و نزد هر كندك جداگانه رفته و بیان می داشت نظر باینکه غازیان مجلس مذاکره را اخلاص کردند مکناتن و همراهانش بشهر رفتند و بزودی به چهارونی بر می گردند. باوجود این اطمینان های تسکین دهنده هنوز بسیار اشخاص با تأثر یقین داشتند که آنها دیگر آواز سفیر را نخواهند شنید یا دوباره چهره زنده او را نخواهند دید.

بریتانوی ها همانطور سست و بیحال در چهارونی خود باقی ماندند تا اینکه شب فرا رسید و پس از سپیده دم در اثر غوغای مهیبی از جا پریدند. غازیان که از انتقام انگلیسها اندیشه داشتند گرد آمده بودند تا از کابل در مقابل حمله ای که فکر می کردند باید بانتقام قتل سفیر صورت بگیرد دفاع نمایند. در نتیجه شام همان روز در حدود ساعت نه بعد از ظهر نارامی زیاد . . . توام با فریادها و نعره ها و زرق و برق تفنگها بود ولی بریتانویها از فرط هیجان این غوغای هولناک را سر آغاز حمله غازیها بالای خود تلقی کردند و بنا بر آن آنها به تقویه برجها و باروها پرداختند و از روی بیچارگی بانتظار نشستند.

لیدی سیل در آن شب نوشت: «یگانه چیز یقینی اینست که رؤسای ما در يك حالت سکوت قرار دارند.»

روز دیگر شام کریسمس یعنی شب میلاد مسیح خبرهای واثقی از لارنس و جان کانالی راجع به سرنوشت مکناتن و تریور رسید و لیدی سیل نوشت که: «وظیفه شوم مطلع ساختن لیدی مکناتن و خانم تریور از کشته شدن شوهران شان بدوش من تحمیل شد و از بیان آن صرف نظر می کنم . . . تمام اطلاعات می رساند که جسدهای سفیر و تریور در چهار سوق عمومی آویزان شده است. جسد سفیر را به چته سقف بازار آویخته اند و

اعضای بدن او را برسم ظفر در شهر می گردانند.»

معلوم شد که این اطلاعات هیچ خشمی در الفنستون تولید نکرد. الفنستون علاقه بیشتر به خبرهای مربوط به خواهشهای افغانها برای ادامه مذاکرات بر اساس مسوده، قرارداد مکناتن نشان می داد افغانها حالا تقاضا داشتند تا بدون معطلی اسرانی که همین اکنون نزد آنها ست با افسران متاهل به شمول زوجه ها و کودکان شان معاوضه شود الفنستون بدون اینکه این تقاضای نا معقول را فوراً مسترد نماید میجر تین را فرستاد تا در تمام چهارونتی برای داوطلبان جار بزند و وعده می کرد هر کسی که راضی باشد با زوجه اش به دشمن تسلیم داده شود ماهانه دو هزار روپیه به او تأدیه خواهد شد. در حالیکه اجساد مکناتن و تریور هنوز در چار سوق آویزان بود عکس العمل افسرهای متاهل سرد بود. ستارت اعتراض کرد که زن و مادر زنش تنها بزور سر نیزه گرفته شده می تواند در حالیکه کاپیتان اندرسن بشدت اظهار داشت پیشتر از آنکه زوجه خود را در دست افغانها ببیند تفنگچه ایراد مفرز او خالی خواهد کرد. تنها ایر گفت اگر براستی اینکار کمکی به حل قضایا می نماید او و زوجه اش خواهند ماند.

الفنستون که درین وقت احتیاج به کسی داشت تا امر مذاکرات را پیش ببرد یگانه افسر سیاسی که بدسترس بود یعنی میجر پاتنجر بیادش آمد او در تمام این ایام مشغول بهبود زخمهای بود که در چاریکار باو رسیده بود. پاتنجر هنگامیکه دریافت انگلیسها واضحاً در نظر دارند قتل مکناتن را یک تصادف ناگوار تلقی نمایند به تعجب اندر شد. او می دانست که قشون در یک وضع خشم شدید قرار دارد و بی فایده به جنرال

توصیه نمود که آنها را فوراً امر حمله بالای کابل بدهد که یقیناً با این غلیانی که داشتند حمله و آنرا اشغال می کردند.

حاضراً پاتنجر پس از ثبت اعتراض رسمی خود علیه تجدید مذاکرات با بی میلی وظیفه ای که از طرف الفنتون برای وی تعیین شده بود قبول نمود واضحاً با مشاهده آن احوال تباہ و غیر قابل جبران مشکل بود تشخیص شود که او از ترفیع خویش خوشحال است یا از دیدن آن احوال متأثر گردیده است بمشکل بدست آورده بود.

مذاکرات تمام روز ۲۵ دسامبر دوام داشت. افسرده تر ازین روز کرمس هیچگاهی برای عساکر برتانوی در یک کشور خارجی دست نداده بود و چند نفری هم که بنا بر اجبار عادت به تبادل تبریکات معمول می پرداختند این کار را با چهره ها و لحنی حاکی از تأثر می نمودند. مسوده قرارداد اکنون بشکل یک سند مختصر که از طرف افغانها مهیا شده بود زیر عنوان قرارداد صلح که با دوستان صادق انگلیسی بسته شد آماده گردید. قرارداد مذکور با این تقاضای محکم آمیز شروع می شد (عزیمت این آقایان باید فوری باشد) و بهمین ترتیب مقید شده بود تا قوای برتانیه مقیم کابل، غزنی، قندهار و جلال آباد بلا درنگ به هند برگردند، دوست محمد خان و خانواده اش به افغانستان باز گردانیده شوند و اسیران باید بقسم تضمین در افغانستان باقی بمانند. با همان روحیه محکم آمیز قید شده بود تا تمامی پول نقد در خزانه انگلیس ها تسلیم داده شود و توپها نیز باید تسلیم داده شود. انگلیس ها می توانند تنها شش توپ را درین عقب نشینی با خود ببرند. اینها کافیهست و دیگر چیزی اعطا شده نمیتواند. پاراگراف آخری که تصور می شود از طرف اکبر خان اضافه شده

بود و هدف آن متوجه زوجه و واریرتن بصورت تهدید آمیز اشعار می نمود که (هرگاه یکی از این انگلیس ها کدام زوجه، مسلمان گرفته باشد آن زوجه باید تسلیم داده شود) تنها چیزیکه در ازای همه این به انگلیس ها داده شده بود وعده، مشکوک سلامت آنها درین عقب نشینی با بدرقه يك تعداد رؤسای افغانی درین سفر بود.

پاتنجر معتقد بود که قبول این شرایط توهین آمیز هم خطرناک و هم شرم آور است رد کردن آن را بطور قاطع سفارش نمود. او می گفت افغان ها بطور یقین در نظر ندارند آنها را بگذارند به سلامت عقب نشینی نمایند. پاتنجر اصرار نمود که این وظیفه، الفنستون است تا از قبول وعده های که دستهای حکومتش را می بندد امتناع ورزد، جای خجالت است که قوای بریتانوی در کابل بفکر خریداری سلامت خود به قیمت صدها هزار روپیه پول دولت بیفتد و بالآخره الفنستون دارای هیچ حقی نیست که به قوماندانهای قشله های جلال آباد، غزنی و قندهار امر نماید تا موضع های خود را تسلیم نمایند زیرا وی صلاحیت مجبور کردن آنها را به قبول این امر ندارد.

(چنان معلوم می شود که لیدی سیل و پاتنجر هر دو شرایط اهانت آمیز تاریخی ۶ مارچ ۱۸۳۸ الکساندر برنس را که با استفاده از وضع ناپسامان افغانستان به هدایت لارد اوکلند به امیر دوست محمد خان تقدیم نموده بود فراموش کرده بودند ورنه افغانان را در تسوید موافقت نامه ۲۵ دسامبر ۱۸۴۱ ملامت نمی کردند).

برنس شرایطی را که به امیر دوست محمد خان گفته بود چنین حکایه می کند: به امیر گفتم وی نباید با ایران و روسیه مراوده داشته

باشد و وی نباید هیچ نوع روابطی بدون اجازه برتانیه با آنها برقرار کند او باید ویکتوریچ (ویکوویچ نماینده روسیه) را با احترام مرخص نماید. او از تمامی ادعای خود بر پشاور صرف نظر و موافقت نماید تا با شرایط دوستی با رنجیت سنگھ امرار حیات نماید.

(به ج - ای - نو رئیس صفحه ۱۴۶ مراجعه شود) (مترجم)

پاتینجر مثل دیگران در گذشته اصرار می نمود که راه های بهتری وجود دارد عجالتاً پیغام های از مکرگور در جلال آباد و مکسین در پشاور رسیده بود که وعده می داد قوای تقویه از هند در راه است و تاکید می نمود که قشون کابل تا دم واپسین پایداری نمایند. در تحت این شرایط پاتنجر می گفت:

(دو راه برای ما باقی مانده که به عقیده من امید یک شانس حفظ آبروی ما و قسمتی از قشون ما در آن نهفته است. یکی اشغال بالاحصار و حفظ آن تا فرا رسیدن بهار است. با انتخاب این طریق بهترین چانس موفقیت را خواهیم داشت. راه دیگر ترك چهاونی بدون اموال و اسباب سنگین وزن و بزور سر نیزه راه خود را بجانب هند باز کردن. این طریقه مشقت بار ولی عملی بود. بهر حال من نتوانستم آنها را تشویق نمایم که از کالا و مال خود صرف نظر نمایند و بالآخره همین موضوع یکی از علل عمده تباهی ما بود.)

بر علیه وی دلیل گفته می شد که غیر ممکن است توپها از چهاونی به بالاحصار انتقال داده شوند. گفته می شد اگر چه در بالاحصار همین حالا توپها وجود دارد ولی جبهه خانه موجود نیست. درینجا پاتنجر علی العجاله پیشنهادی از روی نا امیدي تقدیم نموده است که فکر می شد در

جنگ شبه جزیره موققانه به محل اجرا گذاشته شده بود.

لیدی سیل در خاطراتش از روی نیشخند نوشت: (این پیشنهاد عالی این بود تا توپی در تپه های سیاه سنگ جابجا شود) (طبعاً وظیفه ای که باید اجنه در شب اجرا می کردند) و از چهارونی گلوله ها برای این توپ فیر شود (آشکاراست که فرشته های نجات جان افراد ما را ازین مرمی ها محافظه خواهند نمود) و بعداً آنها این گلوله ها را جمع آوری و به عین شکل به بالاحصار خواهند فرستاد.

این تجربه دلچسپ هیچگاه به معرض کار گذاشته نشد زیرا پاتنجر نمی توانست به مقابل يك مجلس حرب که تمام فکر و هوش شان مترجه يك عقب نشینی تحت يك موافقت نامه بسوی جلال آباد بود کاری را از پیش ببرد. انکویتیل - چمبرز کرانت و بیلو هیچ کدام آن به درخواست پاتنجر که يك موقف شجیعانه تر اتخاذ گردد وقتی نگذاشتند زیرا همه اینها زیر تأثیر شلتون قرار داشتند پاتنجر بعدها راپور خواهد داد که: (ما بخاطر لجاجت شلتون از رفتن به بالاحصار محروم شدیم وی می گفت این کوشش غیر عمل است) این افسر جوان سیاسی برای خود الفنستون همدردی زیاد داشت نامبرده تمجید نمود که الفنستون با حوصله و تسلیم نجیبانه دار زیر بار این بدبختی و تکلیف جسمی پایداری می نمود.

الفنستون علاوه بر روماتیزم نقرس گلوله بی هم به سرینش اصابت نموده بود و تأسف می کرد که او باید محکوم سرنوشت شده باشد که چنین قیادت را هنگامیکه بعلت مرض این قدر ناتوان شده است بعهدہ گرفته است و بدتر از همه شخصی دومش که بعوض مشوره مخالفت می کند.

ولی شخصی دوم (شلتون بر راه خود روان بود و مجلس حرب

تصمیم گرفت که پیشنهاد های میجر پاتنجر غیر عملی است. این تصمیم با وجود اخطارهای زیاد گرفته شد. اخطارها به طرفداری ازین عقیده می رسید که فریب و دسیسه ای درمیان است. حتی پیش از قتل مکناتن تاج محمد یکی از روشناسان که همیشه خود را طرفدار انگلیسها وانمود می کرد بر حذر داشته بود که اکبر خان می خواهد قشون انگلیس را تباہ کند یکی از سرداران غلزائی حین نوشیدن چای بدون اراده حقیقت را به مکتزی و سکیز که پس از قتل سفیر در اسارت محمد اکبر خان بودند گفت: «شما فکر می کنید قشون شما سلامت به جلال آباد می رسد) فریاد زد: (اگر هیچ کس نباشد که مانع آنها شود من و رفیقم این کار را خواهیم کرد) ایر در یاد داشنهای خود نوشته است که «اخطار نامه های بی شماری از هوا خواهان مختلف رسیده بود تا به قول آن رؤسا اعتماد نکنیم که پنهان از ما سوگند خورده اند همه ما را تباہ کنند»

لیدی سیل در کتابچه خاطراتش نوشت که: «رؤسا پابند تعهد نیستند و منظورشان اسیر کردن تمام زنان ماست و کشتن همه مردان ما به استثنای یک نفر که دست و پایش را بریده و با یک نامه بحیث نمونه عبرت در دهنه دره خیبر بگذارند تا تمام فرنگیان را از باز گشتن باین سر زمین بر حذر دارد».

بروز اول سال نو عیسوی ۱۸۴۲ موافقت نامه شکل نهائی آن از طرف هجده نفر سران افغانی مهر شد و لهجه آن مخلوطی از الفاظ دوستانه و حاکمانه بود. چنان موافقه بعمل آمد که قطعات مختلف قشون اشغالی انگلیس در کابل و دیگر جاها تا بسرحدات افغانستان توسط اشخاص قابل اعتماد همراهی شوند تا هیچ کس در بین راه سبب اذیت

آنها نگرده قبول گردید که بیماران و زخمیان در کابل بمانند و آزاد خواهند بود تا بعد اعاده صحت بسوی هندوستان باز گردند. با عین لهجه گفته شده بود «در صورتیکه یکی از انگلیسها بنا بر علل اجتناب نا پذیر در کابل معطل ساخته شوند ما آنها را با تمام احترام و توجه نگهداری کرده و در وقت عزیمت با عزت مرخص خواهیم نمود» ولی در سر تا سر موافقت نامه این مطلب که انگلیس ها باید بروند بزودی بروند و بدون مناقشه مزید بروند تکرار تأکید شده بود. موافقه بعمل آمد که سپاه انگلیس فقط شش توپ خانه سوار و سه توپ قاطری را می تواند ببرد و باقی همه توپها را با تفنگها و ذخایر لوازم به افغانها تسلیم بدهند. راجع به این موضوع گفته شد که «بسان نشانه دوستی» این کار صورت گرفته بود ولی قشون الفنسٹون می دانستند که تسلیم توپها نشان شکست و سر افکندگی و یک لکه بد نامی ابدی قشون بود.

ذخایر اسلحه باید تسلیم داده می شد. جای خوشی بود که الفنسٹون دو هفته قبل امر کرده بود تمام تفنگها با تفنگهای جدید «که به مقدار زیاد در اسلحه خانه موجود بود» عوض شود. هیچ سعی برای تنظیم این معاوضه به عمل نیامده بود و به قشون گفته شده بود تا به اسلحه خانه رفته و خودشان سلاح را بردارند.

نتیجه آن صحنه بود که لیدی سیل آنرا «عجیب» تعریف کرد و ایر آنرا یکی از هرج و مرجهای شرم آور و غارت خوانده است که هر کس آزاد گذاشته شده بود و ملازمان نیز با آنها یکجا شده بودند. ایر با تأثر این واقعه را بحیث علامه بی ثباتی قشون و بی پروائی که حالا شروع به پهن شدن در تمام مناصب قشون نموده بود خواند، بهر صورت لا اقل قشون

صاحب تفنگهای جدید شده بودند.

چون عزیمت پیش رو بود کاپیتان جانسن به شدت مصروف خریداری اشترها و قاطرها برای بار بری بود. مساعی او مانند همیشه بواسطه غازیان سخت گیر به تأخیر می افتاد و غازیان هنوز به دروازه های ما هجوم آورده ما را بهر وسیله ممکنه توهین می کردند، جانسن با عصبانیت یاد داشت کرد که الفنستون هیچ اعتنائی به آن نکرد در حالیکه صاحب منصبان و افراد هر دو در آتش انتقام می سوختند تسلی کوچک برای خزانه دار این بود که دوستان افغانی او بوی می گفتند: ما انگلیس ها تمام این بدبختیها را به واسطه سستی و حماقتی که در آغاز شورش از خود نشان داده بودیم بسر خود آورده ایم» سر کرده های افغان در هنگام مذاکرات بسیار چیزها گفتند، آنها توضیح کرده بودند که در صبح قتل برنس هر يك از آنها اسپان شان را زین کرده آماده نگهداشته بودند تا در صورتیکه قیام ناکام شود برای عقب نشینی آماده باشند، ولی پس از آنکه بی کفایتی شلتون را در جنگ بی بی مهر دیدند مطمئن شدند که جای هیچ ترس از جنرالهای انگلیسی نیست، عین عقیده را مردمان ملکی در چهارونی داشتند.

مستر بینس تاجریکه گاهی بنام يك یونانی و زمانی بعنوان يك هندوستانی شناخته شده بود نزد مکنزی آمد و گفت اگر الفنستون بوی دوازده یا پانزده نفر بدهد او شخصاً رفته افغانها را ازینجا می راند. هنگامیکه این پیشنهاد مورد قبول واقع نشد بینس دشنام فراوان به الفنستون - شلتون و تمام آنهایکه مسئول بودند داده و با عصبیت از آنجا خارج شد.

رفقاي جانسن بوي اخطار داده بود که امنیت برتانوي ها در عقب نشيني تنها بدوش خود آنها خواهد بود و تأکید کرده بودند به وعده هاي سر کردگان هیچ اتکاء نشود و مخصوصاً هیچ اعتمادي به آن وعده ها که از طرف محمد اکبر خان شده ننمایند، بیشتر این هوا خواهان مزاحم و دلتنگ کننده بودند بعضي مقداري آذوقه براي سفر به خزاندار فرستادند، يك مقدار كيك هاي عالي نان شیرین محلي که بخاطر آن ممنون بود و با تأثر مي دید که يك پارچه چوب براي پخت و پز در تمام راه سفر تا جلال آباد وجود نخواهد داشت. او علاوه نمود (چه دورغاي ملالت انگیز پیشرو داریم - نود میل و قسمت بیشتر این فاصله در برفي که تا زانو مي رسد شبهائي که میزان الحرارة به تحت صفر مي رسد پیموده شود).

از اواسط دسامبر به بعد برف به شدت مي بارید و خطر بزرگي ایجاد کرده بود. پاتنجر ملتفت شده بود هنگامیکه نخستین برف مي بارید افغانها پاهای خود را با غد مي پیچانیدند و حالا پیشنهاد کرد تا جلهاي کهنه اسپها را به شکل نوارهاي طويل ببرند تا قشون بتواند پاهای خود را بقسم پا پیچ با آن بپوشانند. این پیشنهاد معقول غالباً به نظر مقامات ذي صلاح هم بد نما و هم غیر نظامي معلوم شده بود زیرا هیچ عملي نگردید و قشون را با مصیبت همان بوتهاي کلفت شان واگذاشتند، در ظرف چند ساعت پس از آغاز مارش یخ کار خود را کرد و صدها نفر به مصیبت یخ بردگي پاها مبتلا شدند.

در اوقاتی که سال ۱۸۴۱ به آخر مي رسید انگلیس ها تقریباً هر ساعت بانتظار عزیمت نگهداشتند شده هر روز به آنها هشدار داده مي شد که عقب نشيني بسوي هند - با مواد دیگر آغاز خواهد یافت و روز ما

بعد در دقایق آخر - يك تعویق بیست و چار ساعته اعلام می شد. همواره عذر معمول این بود که با سر کردگان به توافق نرسیدند تا هیئت بدرقه را که می بایست بمقصد حفظ سلامت سپاه برتانوی تا زمان خروج از افغانستان همراه با آن حرکت می کردند ترتیب بدهند، یا اینکه ذخیره کافی آذوقه و محروقات که درین سفر مورد نیاز خواهد بود هنوز جمع آوری می شود. الفنسٹون در مخصه بود، از يك طرف شبهه قوی وجود داشت که این بهانه ها از طرف افغانها برای تأخیر محض روپوشی برای بدست آوردن وقت جهت آمادگی مزید برای تباھی قشون صورت می گیرد.

جانسن در شب سال نو مسیحي نوشت: (تأخیر هر روزه به مشکلات ما در عرض راه می افزاید) از طرف دیگر حرکت بدون محروقات و آذوقه در يك مارش نود میلی در بین برفها و سردی یخ بندان که به آن ثقلت بار توده از زنان و کودکان و دیگر اشخاص غیر محارب ملحق به سپاه اضافه شده بود دعوت به تباھی بود. جای تعجب نیست که همه نامه ها و خاطراتیکه درین وقت در کابل نوشته شده بود مملو از حس پیشگوئی بودند لارنس نوشت: (قشون فردا حرکت می نماید بیم از طرف مردم می رود، ما نه پول داریم و نه دوست) لیدی سیل نوشت: (ما بدون محافظ عزیمت می نمائیم - بدون پول بدون آذوقه بدون محروقات).

حوصله ها زیر بار مشقات بسر می رسید. کاپیتان بیلو مغرور همراه با يك امر نزد لیفتنانت ستارت آمد تا کناره های دریا را برای اینکه بار اشتران از آن بگذرد بتراشد. ستارت استفسار کرد (بتراشم؟ قیاس می کنم مطلب شما هموار کردن باشد.) کاپیتان بیلو غرید (هر طور

میل تان باشد قیاس کنید ولی او امر جنرال که توسط من فرستاده شده این ست تا سواحل را بتراشید و حالا هر طور میل شما باشد بنمائید) در عین حال کار ملال انگیز بار بندی برای عزیمت جریان داشت. آنچه نمی توانست تحطی و نقل شود از بین برده می شد و این امر هیچ نباشد هیزم مطلوبی برای آتش مهیا می کرد، آهسته آهسته سردی شدت می یافت به تاریخ سوم جنوری هنگام طلوع خورشید میزان الحرارة سی و دو درجه تحت صفر را نشان می داد در حالیکه حتی در منزل یک صاحب منصب که آنجا آتش شعله ور بود درجه هوا در وقت ظهر محض هشت درجه بالای صفر صعود نموده بود. صندوقها و روک های میز حالا بحیث درگیران سوزانده می شد و آخرین طعام شب و صبحانه لیدی سیل توسط چوب یک میز از نوع چوب بلوط سرخ بود پخته شده بود یک واقعه عجیب کوچک چنان او را منجمد ساخت که شعله های جهنده، چوب بلوط نتوانست آن را مرفوع سازد. ستارت دامادش کتاب های خود را دور می انداخت و لیدی سیل تصادفی یکی از آنها را برداشت این کتاب اشعار کمپیل بود و تصادفاً صفحه (اوهن لیندن) باز شد، لیدی سیل قطعه بی را خواند، که روزهای آمدنی ای را خواند، که روزهای آمدنی را برایش تصویر می کرد:

در وعده گاه وصاله احباب یک یک مبتلای فراق خواهند شد.
لحاف برف را بسر خواهند کشید.

هر چمن در زیر پای ایشان مقبرهء سربازی خواهد بود.

لیدی سیل در خاطراتش محرومانه نوشت: (من اهل شگون و قال بد نیستم ولی این قطعه شعر هیچگاه از خاطر من دور نمی شود) چند ماه پیشتر یک رویای آشوب گر چون نشانه فاجعه آینده واقع شده بود. در

جولائی ۱۸۴۱ میجر هاملیت وید در رسم گذشت عسکری در کابل که در آن قطعه ۴۴ پرچم خود را از مقابل جنرال سبیل طی مراسم می گذشتاند شرکت ورزیده بود. وی در خاطراتش شام آن روز نوشت (سر را برتسیل امروز صبح قطعه شماره ۴۴ را معاینه کرد. پرچمهای این قطعه بسیار کهنه است و هنگامیکه برسم گذشت عبور می کردند من ناگهان به اشتباه مراسم تعزیه افتادم. اینکه چه چیز این پندار را در سرم جا داد نمی دانم زیرا من به چیزهایی که بکلی غیر از آن فکر می کردم. من نمی توانم این را ننوشتن بگذارم زیرا این حادثه چنین تأثیری بر من نموده است.)

حالا به تاریخ ششم جنوری ۱۸۴۲ رسم گذشت عسکری کندک چهل و چهار هزارها نفر دیگر عنقریب آغاز می یافت.

ششم جنوری ۱۸۴۲ :

ایر نوشت: (براستی صحنه حزن انگیزی بود که بر آن ما با روح های پژمرده و فال بد در باره آینده - گام های بی میل بر می داشتیم. برف بسیار هر وجب کهسار و دشتها را بدون گذاشتن یک نقطه سیاه با لحاف سفیدی پوشانیده بود که گرمترین لباس تاب نفوذ آن را نمی آورد.)

قشون قبلاً نیمه گرسنه بودند و جیره سرد آنها در چند روز گذشته عبارت از یک مشت آرد با روغن آب شده با دال بود و حال افراد غیر محارب ملحق به سپاه ازین هم بدتر بود. در پیشرو روزهای طولانی مارش، ازین سخت ترین کوه های کشور در نظر بود. آنها باید از یک سلسله گردنه های دشوار خورد کابل نیزین و جگدک عبور می کردند. سفر درین مسیر ولو که مانعی هم ظهور نمی نمود دشوارترین سفر بود. و

اگر قشون مورد حمله قرار می گرفت همه محکوم به فنا بودند. یگانه امید ضعیف درین بود که عزیمت پیش از دمیدن شفق صورت گیرد و از هر راه ممکنه استفاده به عمل آید تا سپاه در روز اول از دره خورد کابل بگذرد. ولی انگلیس ها در ظرف دو سال اشغال شان هیچ سعی برای کشف راه های فرعی که در چنین حالی سودمند می بود ننموده بودند و حالا باید همه قشون مانند يك جمعیت بزرگ سنگین بر راه عادی قافله ها حرکت می کردند و از طریق بگرامی تا بتخاک ده میل بطرف شرق و از آنجا به عین فاصله بطرف جنوب از دره خورد کابل عبور و به قریه خورد کابل هم می رسیدند شلتون ازین به بعد سهم دلیرانه ای ایفا می کرد که تا اندازه ای حماقت های سابق او را جبره می نمود. وی چیزی از ترتیبات عقب نشینی نمی دانست تا آنکه شب پیشتر ترتیبات مذکور منتشر شد. او فوراً سفارش نمود تا بارها باربندی و آماده حرکت پیش از طلوع باشند. ولی هیچ کاری صورت نگرفت تا ساعت هشت صبح ششم جنوری تا لمحہ ایکه شلتون دوباره بدیدن الفنستون رفته ضرورت تعجیل را بوی تاکید کرد. شلتون جنرال را بر میز نهار راحت یافت و بخاطر اخلاقی که نمود بود مورد سرزنش قرار گرفت. جنرال بگفته شلتون از مزاحمت او معذب شد.

همکارهای الفنستون با همان حماقت معمول خود مشکل دیگری برای تاخیر حرکت از چهلونی ایجاد نمودند و به ستارت امر کردند با پل موقتی برای توپهای عراه دار بر روی رودخانه کابل بسازد که نیم میل دورتر واقع بود، ستارت معقولانه خاطر نشان ساخت که رودخانه در بسیاری جاها قابل عبور است و سعی برای خشک نگهداشتن پاهای افراد

در حالیکه يك فت برف بروي آن وجود دارد بي حاصل است. نظریات او مسترد شد و روز به نیمه رسید تا پل آماده شد و فوراً يك وقفه ترافیکی بزرگی ایجاد گردید، همراهان قشون که تعداد آنها بالغ بر دوازده هزار نفر می رسید مصمم بودند تا پای خود را بر آب نگذارند و بصورت غیر منظم بقطار عبور کنندگان پل فشار می آوردند. تاخیر بالایی پل به عقیده لیدی سیل منبع بدبختی همان روز بود که منتج به ضیاع تقریباً تمام بارها و قسمت بیشتر ذخایر کمیساری گردید حتی درین وقت هم الفنستون به عذاب بلا تصمیمی دچار بود که آخرالامر قشون خود را سوق بدهد یا نه هنگامیکه نیم قوا از چهارونی بر آمده بودند او سعی می کرد عملیات را فسخ نماید و به مکنزی امر نمود تا نزد شلتون بتازد و امر نماید فوراً متوقف شوند.

مکنزی می دانست که این اقدام کشنده است در حالیکه نیم قوا خارج و نیم دیگر آن بداخل چهارونی است آنها با افتضاح از طرف دشمن (مجاهدین) به قتل خواهند رسید مسئولیت قبول نکردن امر جنرال را بعهد خود گرفت و نزد شلتون که با تعجب توقف نموده بود شتافت تا بوی امر نماید که به رفتار دوام دهد. هنگامیکه و می تاخت می شنید که الفنستون سالخورده متضرعانه از عقب او فریاد می زد: «مکنزی اینکار را نکن، این کار را نکن!»

قوائیکه در روز شش جنوری از کابل حرکت کرد بالغ بر چهار هزار و پنجصد نفر مرد جنگی بود. از جمله این تعداد هفتصد نفر آن قشون اروپایی، ششصد نفر آن افراد قطعه ۴۴ ملکه و يك قطعه توپخانه سوار بود قشون هندی مرکب از تقریباً هزار نفر سوار که پیش از مناصف آن

اجیران شاه شجاع سه بتالیون سپاهی های هندی پیاده نظام کمپنی و قطعه شماره شش شاه شجاع بود.

عده معدودی مرکب از استحکام چپها و سرنگ پرانها دسته کوچک تفنگچی های اجیر مکتزی که مردم محلی بوده و تصمیم گرفته بودند تا با داران انگلیسی خود باقی بمانند، بعضی از توپچی های کوهی و محافظان سفارت مجموع قشون را تشکیل می داد. ولی شماره همراهان قشون و خانواده های آنها تقریباً از حیث تعداد به سه چند آن می رسید.

در نگاه اهل کابل که از شهر نظاره می کردند باید منظره عجیبی بوده باشد. قطار سیاهی از انسانان و حیوانات به آهستگی راه خود را در بین برفها، که چشم را خیره می کرد، می پیمودند. شاه شجاع از بالا حصار جائیکه مکرراً انگلیس ها را فراخوانده بود نیز حالا با تأثر این مهارجرت را نظارت می کرد.

قشون او نیز با دیگران حرك می کرد. او خطاب به انکوئیل قوماندان قشونش درخواست جگر خراشی نموده و از وی سوال کرده بود که آیا مناسب است او را درین دقایق ضرورت ترك نماید و او را از یاری قوای محروم سازند که تا کنون فکر می کرد از خودش است و جوابی وجود نداشت. به قسمیکه ایر گفت: جنرال و مجلس حربی او تصمیم گرفته که ما باید برویم و ما همچنان کردیم.

کوشش بعمل آمد تا عقب نشینی به طریق نظامی صورت گیرد. قطعه پیشداری وجود داشت که قیادت آنرا الکوئیل بعهد گرفته بود و مرکب از قطعه ۴۴ ملکه استحکام چپها و سرنگ پرانها و یک سکوادران از سواره نظام شاه شجاع و سه توپ کوهی بود. شلتون قیادت قوای

اصلي را بعهده داشت در حالیکه کلونل چمبرز متکفل قطعه دمدار بود، مرکب از دو بتالون پیاده - قطعه ۵۴ - کمپنی و قطعه ۶ - شاه شجاع - قطعه پنج سواره خفیف و چهار توپ قطعه سپاه سواره.

این ضوابط بیشتر روی کاغذ بود و با قوای اصلي دو هزار اشتر و قاطر که ذخایر و بارها را حمل می نمودند و لا اقل دوازده هزار همراهان قشون با زنان و کودکان وحشت زده شان آمیخته بود. اینها مردمانی بودند که توقع می رفت نیمه گرسنه (چنانکه حتی حاضران نیمه گرسنه بودند) فرسخها مسافت را در بین برف و آب و هوای یخبندان بدون خیمه یا محروقاتی (که در شبهای سرد چاره کار شان را کند) طی نمایند. زنان برتانوی بریاست لیدی مکناتن و لیدی سیل نسبت دیگر خوش نصیب تر بودند. بیش از ده ها نفر آنها با زیاده از بیست کودک در پیشروی قوای اصلي (که فکر می شد مصئونترین موقعیت است) در رفتار بودند بعضی از آنها بر قاطرها سوار و برخی در کجاوه ها که در دو جانب اشتران آویزان بود قرار داشتند. ولی بعضی از آنها کودکان شیر خوار که چند روزه بودند در آغوش داشتند و نیازمند معاونت بودند. دیگران در روزهای واپسین آستن خودها واقع بودند که هم تحت شرایط عادی قدم زدن در اطاق نشیمن برای آنها آزار دهنده بود. هزاران نفر همراهان بدبخت قشون که مدتها قبل از فرط سرما بی حس، مبهوت و وحشت زده و بی اراده شده بودند به پیش روی هجوم می آوردند و همه قطار رفتار را بیک هرج و مرج دچار می کردند.

هنگامیکه هنوز نصف قطار از چهاونی خارج نشده بود پاتنجر پیغامی از زمان خان دریافت داشت که در آن اعتراض کرده بود قشون

پیش از آنکه هیئت بدرقه افغانی آنها آماده شود یا محروقات و آذوقه برای شبها روزی عودت آن تهیه شده باشد حرکت کرده است. نگرانی زمان خان واقعیت داشت و پاتنجر که نقشه طی مسافت نمود میل بدون آذوقه و هیزم در بین برفها در نظر او دیوانگی معلوم می شد حاضر بود بخوشی مشوره زمان خان را بپذیرد. ولی حالا کار از کار گذشته بود. حاضراً افغانها برای ربودن غنیمت ها در محوطه، سفارت در کنار شرقی چهاونی گرد آمده بودند پیش از آنکه نگهبانان عقبی از چهاونی خارج شوند تفنگهای آنها بصدا درآمد. پنجاه نفر از قطعه خفیف سوار بشمول اینساین هاردیمان کشته و یا در حال مردن در روی برفها باقی ماندند.

افغانها با مسرت ملتفت شدند که قوای برتانوی آن قدر روحیات خودها را باختند که قادر به جلوگیری از ربودن غنیمت نمی باشند. آنها درین اوقات فرخنده اذیت قطار بیچاره پرداختند و یک خطی از اجساد و لکه ها بر روی برف در مسیر رفتار نشانه موفقیت مساعی آنها بود بسیاری از همراهان قشون به با ناامیدی دست از رفتار کشیده و بی حرکت بانتظار مرگ در کنار جاده نشستند. مکنزی هیچگاه در تمام عمر خاطره مشاهده کودک خورد سال یکی از خادمان هندی را که کاملاً برهنه بروی برفها نشسته و یکه و تنها ترك داده شده بود فراموش نمی کرد. کودکان افغانها دیده شده بود که تارلیجک انداز های زخمی را که یکی آن ده نفر را مجبور به فرار می کرد با چاقوهای شان زخم می زدند.)

۱- نفرتیکه تجاوز و استعمار خود خلق کرده بود البته تا سینه کودکان معصوم افغان ریشه دوانیده بود. مگر باز هم مکنزی در حدس خود مبالغه می کرد.) مکنزی آرزو داشت تا این دخترک هندی را بردارد و

در آغوش بگیرد ولی چه، پستی اطفال کوچکتر و بیگناه دیگری وجود داشت که در کنار جاده کشته افتیده و زنهای هندی با موهای دراز سیاه بخون خود آغشته بودند هرج و مرج خوفناک پل ستارت (پل موقتی که بر رودخانه کابل اعمار شده بود) بالآخره تمام شد این صحنه توده بزرگ از زنده جانها بود که دست و پا می زدند و از آن آواز و نعره ها و ناسزاها بر می خاست و این همه يك محشر غیر قابل وصف بود، نعره اشتران، فحش ساریانان نوحه های هندیان، فریادهای زنان و گریه کودکان و غرش غازیان که بشادمانی ظفر از وراي همه این غوغاها بر می خاست. اما بالآخره قشون شکنجه دیده ازین عذاب رهائی یافتند و حالا برای رسیدن به جلال آباد خود را بجانب کابل در حرکت می دید و منظره بزرگ خاکی بالاحصار در مقابل بیشتر نمایان می گشت. پاتنجر - لارنس و دیگران هنوز امیدوار بودند که الفنستون پس از سپری شدن یازده ساعت باز هم سر عقل خویش بیاید و به قشون فرمان دهد پیش از آنکه افغانها گرد هم جمع شوند و مانع آنها گردند مستقیماً بجانب بالاحصار مارش کنند و آن پایگاه مستحکم را اشغال نماید. ولی الفنستون کسی نبود که قادر به چنین تغییر جسورانه نقشه حرکت باشد. چهار راهی فرا رسید و نگهبانان پیشتر اول بجانب جلال آباد یعنی به چپ منحرف شدند و بالاحصار در غبار زمستان در عقب آنها متدرجاً ناپدید گشت. بزودی صحنه تاریک با شعله های چهاونی که توسط افغانهای سر افراز آتش زده شده بود و حالا خشمگین زیانه می کشید روشن شد. هنگامیکه قشون برای سپری نمودن اولین شب این سفر خطیر توقف نمود افراد در عقب خویش و در سیاهی شبهای سرد زمستان شب روشنی را که مانند غروب طوفانی از اثر حریق

عظیم را تماشا کردند که شعله های سرخ آن فرسخها بر روی برفها گسترده بود. چپاولگران از فرط خشم توپها ای را که الفنستون نظر به موافقت نامه پشت سر گذاشته بود نیز طعمهء حریق ساختند. لااقل حالا دیگر این توپها نمی توانست علیه صاحبان سابقش استعمال شود.

بسیاری از دوستان افغانی که هنوز هم وجود داشتند اصرار می کردند که یگانه امید سلامت برتانویها در پیمودن پانزده میل مسافت ضروری و گذشتن از دورهء خطرناک خورد کابل است بهر قیمت ممکن باشد حرکت با تأخیر زیاد و بطور درهم و برهم و اتلاف وقت در گذشتن از پل موقتی، اختلاط جمعیت انبوه افراد غیر محارب ملحق به سپاه و فقدان احساس فوریت نزد الفنستون امکان این اقدام را خارج بحث نموده بود. قضا هنوز شش میل راه از کابل دور نشده بود که جنرال بساعت چهار بعد از ظهر برای گذشتاندن شب در بگرامی امر توقف داد. هوا تا درجه یخبندان سرد بود و حاصراً قشون در ظرف چند ساعت محدود قسمت عمده آذوقه خود را از دست داد زیرا هنگامیکه افغانها به چهاونی هجوم آوردند مستخدمین بارهای خود را بر زمین انداخته پا به فرار گذاشتند. اموال شخصی و اموال کمیساری و جبهه خانه تقریباً درین هجوم از بین رفت درین حال چون قشون بدبخت برای سپری کردن شب اطراق نموده بود چنان که لیدی نیل موجزانه یادداشت نمود هیچ خیمهء بااستثنای دو سه پارچه شال وجود نداشت. همه مردم تا جائیکه می توانستند برفها را می کاویدند تا جای خوابی برای خود بسازند. عصر و شبی فوق العاده سرد بود. هیچ آذوقه برای آدمیان و چارپایان دستگیری نمی کرد.

مکنزی با بیست یا زیاده از تفنگچیهایش که هنوز وفادارانه او را

تعقیب می کردند با استفاده از معرفت محلی افرادش شب بهتری نسبت به همه گذشتانده بود آنها بشکل دایروی يك منطقه را پاك کردند و نیم پوستینچه های خود را بر روی آن فرش و بقسم حلقوی در حالیکه پاهای آنها بطرف داخل بود بر آن خوابیدند و باقی پوستینچه ها را بر روی دایره هموار کردند و مکنزی (که خودش ازین بستر محلی استفاده کرده بود اظهار داشت که بمشکل احساس ناراحتی از سرما کرده بود.) ولی مکنزی و افرادش یگانه کسانی بودند که يك شب قابل تحمل را سپری کرده بودند. دیگران بر روی زمین یخ زده می لرزیدند لارنس گفت: «شب بسیار تاریک و فوق العاده سرد بود خموشی افراد ناامیدی و بیحالی آنها را فاش می کرد يك آواز بر نمی آید هنگامیکه شفق ضعیف بر صحنه ملال انگیز دمید دیده شد که بسیاری در شب ضایع شده بودند و لارنس مشاهده کرد که قریب خیمه اش مرده یخ زده يك مباشر سالخورده سرسفید به اسم مکریکور افتیده است وی کاملاً خسته و درمانده شده بود و خموشانه دراز کشیده بود تا بمیرد. تنها آواز زنده جانی که در شب شنیده شد ساعت دوی صبح هنگامیکه محافظان عقبی مواصلت کردند با آواز بلند کندک خود را طلب می کردند و جواب عمومی که دریافت می داشتند این بود: «کسی از ایشان خبری ندارد.» آنها در تمام راه تا بگرامی مبارزه کرده بودند و گزاریکه لارنس حکایه کرد. آنها تقریباً از يك قطار دوامدار مردها، زنها و کودکان بدبخت مرده و یا در حال اعتضار که از شدت سرما و جراحات باری حرکت نداشتند عبور کرده بودند و از رفتای خویش التماس می کردند تا آنها را بکشند و به آن بدبختی شان خاتمه بدهند.

باین منوال نخستین بیست و چهار ساعت عقب نشینی سپری شد و قشون تنها شش میل راه را پیموده هنوز هشتاد میل راه دیگر رو برو داشت.

هفتم جنوری ۱۸۴۲ :

محافظان پیشقر اول (پاسبانان دمدار روز پیشین) بدون امر بساعت هفت و نیم حرکت کرد اما مشاهد کردند که همراهان قشون و بسیاری از سپاهیان هندی پیش از آنها براه افتاده اند. نظم و انضباط تقریباً از بین رفته بود و هنگامیکه از سپاهیان هندی پرسیده شد چرا آنها با واحدهای خود یکجا نیستند، یکی پایش لنگ بود دیگری کندک خود را یافته نتواسته بود و دیگر تفنگش را گم کرده بود بهمین ترتیب هر یک عذری برای فرار پیش می کردند. لارنس گفت بیش از نصف سپاهیان هندی بعلت سرما و گرسنگی قادر به استعمال تفنگهای شان نبودند و تفنگهای خود را بیک طرف پرتاب و با جمعیت غیر محارب ملحق به قشون محفوظ شده بودند.

قسمت بیشتر قوای نمبر شش پیاده شاه شجاع و استحکام چیهایی او قبلاً فرار و بکابل برگشته بودند و در حبس افتادن را نسبت به مرگ حتمی که واضحاً می دیدند برتری می دادند. می دانستند مرگ حتماً از ادامه بیشتر همراهی با قشون اصلی حاصل شدن نیست.

ترتیب مارش روز گذشته اگر ترتیب گفته شده بتواند و مرکب از مخلوطی از جمعیت عساکر، همراهان قشون، حیوانات باربری بود تغییر یافت. حتی کوچکترین مظهر انتظام و انضباط که یگانه بخت فرار ازین

خطراتیکه مارا تهدید می کرد میسر می کرد باقی نماند برآستی تا بحال افغانان بجز حمله بالای قطعه دمدار و چهاونی چندان خصومت فعالانه نشان نداده بودند. ولی زمستان افغانستان بحیث دشمن کافی بود. آن هوا که تنفس می کردیم وقت خروج از دهن و بینی ما یخ می بست و بشکل زنگوله های یخ بروت و ریش ما را می پوشانید. پارچه های بزرگ برف بر بالهای اسپان آنقدر استوار یخ زده بود که باید با چکش و سوهان شکسته کنده می شدند. افراد پیاده نظام در هر قدم حتی در راه راست یک فوت در برف فرو می رفتند و اگر از آن منحرف می شدند چندین فوت در برف فرو می رفتند. «لارنس گفت: «سرماي شدید و خنک گزنده یی بود و دلم بحال سپاهیان بیچاره هندي و همراهان قشون که تا زانو در بین برف و لای حرکت می کردند می سوخت.»

حالا دیده شده بود که دسته کوچک سواره و پیاده افغانها در جناحین قطار ما گشت و گذار می کردند و موازی با ما در حرکت بودند. در اول با خوشبینی تصور شده بود که بالاخره بدرقه محافظ رسیده است ولی این سراب بزودی هنگامیکه آنها دفعتاً برانکویتیل و قطعه دمدار فرود آمدند تشخیص داده شد. برتانوی ها پیش از حمله افغانها متفرق شدند. سه توپ سه پونده کوهی بدست افغانها افتاد. انکویتیل شجاعانه افراد را جمع کرد و با لیفتنانت کرین یک لفسر توپچی توپها را دوباره تصاحب نمود. ولی قطعه ۴۴ که هسته اصلی قلعه دمدار را تشکیل می داد به قسمیکه لیدی سیل یاد داشت نموده: «از دست و پاچگی در بین برفها شمشیر خود را گم کرده بودند.» و آن سه توپ کوچک دوباره باید ترکه می گردید. پیش از آنکه طرف مقابل آنها را تصاحب کند برکیدی

انکویتیل و لیفتنانت کرین آنها را بدست خود غیر فعال ساخته بودند
 حالا سواره نظام افغان که از این موفقیت مغرور شده بودند به پیشروی به
 قطار اموال حمله بردند و مقدار زیاد ذخایر را تصاحب کردند و هرج و مرج
 و پریشانی بزرگی را ایجاد نمودند. این حملات قوماندانی برتانوی را به
 عذاب شك و بلا تصمیمی دچار ساخت. حمله بر چهارونی را ممکن بود
 بحیث يك انفجار نارامی معمول افغانها نادیده گرفته بودند. ولی حالا
 چنان معلوم می شد که تمام وعده های محافظت که اکبر خان داده بود
 محض يك تله بود و بسیاریها اخطارهایرا که از دوستان شان قبل از
 حرکت از کابل دریافت داشته بودند، بخاطر می آوردند. شلتون مطلقاً
 طرفدار ادامه حرکت بود و اگر افغانها بفکر حمله بودند گویا او بودن شك
 حق بجانب بود. زمان خان از جمله چند نفری بود که مساعی آنها برای
 جلوگیری از تباهی برتانویان می توانست صادقانه بشمار آید.

زمان خان به پتنجر نوشته و دوباره تاکید کرده بود که باید قطار
 متوقف ساخته شود تا اینکه سرداران وقت به آن مواصلت کرده آذوقه و
 محروقات برای آنها ارسال و مهاجمان را که بر آنها حمله ور شده اند
 متفرق سازند. پاتنجر اکبرخان را دید که با يك دسته تقریباً ششصد نفری
 سوارها دور تر گشت و گذار می نماید و کاپیتان سکینر را نزد او فرستاد
 تا در امر تأمین امنیت اعتراض نماید. سکینر با این اطلاع برگشت که اکبر
 خان اظهار داشته است برتانویها در اثر حرکت نا بهنگام خود باعث این
 بدبختیهای خود شده اند ولی دوباره اطمینان داده و گفته است حالا که
 وی رسیده قطار را در راهش بدرقه می نماید ولی اکبر خان علاوه کرده
 است باید ۶ نفر یرغمل بقسم ضمانت تسلیم داده شود بمقصد آنکه قشون